

عشق سال‌های گمشده

ر. صدر ارحامی



انتشارات کوشش

سرشناسه: صدر ارحامی، زهرا، ۱۳۵۲ -
عنوان و نام پدیدآور: عشق سال‌های گمشده / ز. صدر ارحامی

مشخصات نشر: تهران: کوشش، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۳۳۶ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۰۶-۵۲-۲

رومیت فهرست‌نویسی: فیبا.

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴.

رده‌بندی کنگره: PIR ۸۱۳۱/۷۴۵۱۳ع ۵۱۳۹۲

رده‌بندی دهخدا: ۳/۶۲۲

شماره کتابخانه ملی: ۳۱۱۱۰۸۵

انتشارات کوشش

عشق سال‌های گمشده

□ نویسنده: ز. صدر ارحامی

□ چاپ اول: ۱۳۹۲

□ چاپ: دلارنگ

□ تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

□ شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۰۶-۵۲-۲

□ قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

□ مرکز پخش: انتشارات پر-خ لبانی‌نژاد بعد از چهارراه کارگر-کوچه جعفرزاده - پلاک ۷

□ تلفن: ۶۶۵۶۷۳۲۴-۶۶۵۶۹۷۸۶

آسان تیره بود و زمین سیراب. گاهی برقی می زد و پس از آن صدای غریز رعد، شهر را می لرزاند. برگ های پاییزی روی کف حیاط مدرسه رنگ ریزی رنگارنگ قشنگی را ساخته بود. انگار با آب رنگ کف حیاط نقاشی کرده بودند. رنگ های سرخ و زرد و نارنجی روی کف موزاییک شده شب و نوازش می داد.

در گوشه گوشه حیاط می شد چاله های پر از آب باران را دید؛ چاله هایی که از سرریز شدن دیوار آبی نداشت. قطره های باران داخل چاله ها می ریخت و دردی بین خیس جاری می شد.

گاهی بادی می وزید و برگ های درختان را مثل برف رنگارنگ در هوا معلق می کرد. مثل این که داشت از میان برف رنگی می بارید. صدای مهیبی آمد، امید از جا پرید این صدای وحشتناک، صدای برخورد در یکی از کلاس ها با چهارچوب بود.

چشمان منتظر پسرک از پشت شیشه انتظار کشید بیای را تجربه می کرد. گاهی با پشت دست شیشه را پاک می کرد و مه غلیظ را از بین می برد و به بیرون خیره می شد. خانم مدیر در حالی که می گفت که او را از مرتب می کرد از جا برخاست، به طرف کمد دیواری رفت و چند پرونده را جابه جا کرد.

نگاهی به امید انداخت و بعد هم سری تکان داد. اصلا دیر کردن

اولیا مدرسه برایش قابل تحمل نبود با این که چندین بار این موضوع را با آن ها مطرح کرده بود اما باز هم اولیا دیر می آمدند و او را منتظر می گذاشتند. نفس عمیقی کشید و به طرف جالباسی رفت چادر مشکی اش را روی سر انداخت بعد هم جلوی آینه ایستاد و آن را مرتب کرد. ظاهراً آماده بود تا مدرسه را ترک گوید که امید گفت:

"اجازه خانم، مامانم دیر نکرده؟"

خانم مدیر در حالی که به ساعت دیواری دفتر مدرسه نگاه می کرد گفت:

"فقر به هم نکرده، اون هم به خاطره بارش بارونه."

آرام قدم برداشت و کنار پسر ایستاد و ادامه داد:

"آخه می درون عینکم، رانندگی توی هوای بارونی خیلی سخته؛ باید با احتیاط رانندگی کنی...؟"

بعد هم در حالی که واکس می زد و نرسد است ادامه داد:

"نگران نباش عزیزم! الان که راجا باشه پیداش میشه."

مش صفر، پیرمرد عینکی که مدام سینه سفیدی هم داشت وارد دفتر شد و روبه خانم مدیر گفت:

"خانم مدیر، شما هنوز هم منتظر خانم شده نرسید؟"

خانم مدیر لب و دهانی کج کرد:

"بله باز هم مثل همیشه باید منتظر آقا یا خانم شهر بشوم."

- اگه کار دارین تشریف ببرین خودم حواسم هست.

خانم مدیر سری تکان داد بعد هم به امید نگاهی انداخت و گفت:

"باشه، پس من رفتم... تو رو خدا حواست باشه!"

مش صفر در حالی که دستش را روی چشم می گذاشت، گفت:

"چشم... خیالتون راحت!"

خانم مدیر کیف قهوه‌یی رنگش را برداشت، دستی روی سر پسر کشید و با مهربانی گفت:

"خب امیدجان! من دیگه باید برم، خیلی دیرم شده... تو هم ناراحت نباشی ها... الان مادرت هر جا باشه پیداش میشه".

امید با همان چشمان نگران به خانم مدیر نگاه کرد بعد هم با تردید گفت:

"باشه".

خانم مدیر از دفتر بیرون رفت مش صفر هم پشت سر او از دفتر مدرسه خارج شد.

امید از شدت شیشه دید که خانم مدیر سوار اتومبیل پرایدش شد و آن را روشن کرد به سمت کتابخانه. مش صفر در حالی که چتر مشکی رنگی را روی سر گرفته بود در راه مدرسه را باز کرد و بعد با علامت دست از امید خواست که از کتابخانه بیرون بیاید.

امید که از خوشحالی سهواً چتر آبی رنگش را برداشت و از دفتر مدرسه بیرون رفت درست جلوی در حیاط مش صفر چتر را روی سر او گرفت و با دستش ورودی مدرسه او را بدرقه کرد.

وقتی امید جلوی در حیاط رسید اتومبیل مادرش را دید، سپس از خوشحالی شروع به دودن کرد و وارد اتومبیل مادرش صندلی عقب کنار آرزو نشست بعد هم برای مش صفر دستی تکان داد تا محبت او را این گونه پاسخ گفته باشد. مش صفر هم لبخندی زد و در مدرسه را بست.

فائزه کلید را در داخل قفل چرخاند و در را کمی هل داد. در آهنی